



گوش ها و متون فارسی (1)

پدیدآورده (ها) : رواقی، علی

تاریخ :: نامه انجمن :: تابستان 1382 - شماره 10

از 13 تا 41

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/415830>

دانلود شده توسط : احسان رضانی

تاریخ دانلود : 04/03/1398

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

گویش ها و متون فارسی

(۱)

دکتر علی رواتی

با اینکه پژوهش‌های انجام شده درباره گویش‌های زبان فارسی کم نیست و چه بسیار کارهای دقیق و شایسته‌ای که در میان همین نمونه‌های چاپ شده می‌بینیم، اما هنوز درباره شمار بسیاری از گویش‌های فارسی - ایرانی تحقیقی انجام نشده و اگر شده به چاپ نرسیده است. جدا از آنکه انجام شده‌ها در برابر نشده‌ها بسیار کم می‌نماید. توجه نکردن و اهمیت ندادن نهادهای فرهنگی و پژوهشی به این سرمایه ملی و عدم سرمایه‌گذاری در این زمینه و بسیاری دیگر از پژوهش‌های فرهنگی و ادبی، برآیندی از برداشت‌های متفاوتی است که از مفهوم و معنای واژه فرهنگ دارند و داریم.

بها ندادن به این پژوهش‌ها سبب شده است که همان جماعت اندکی هم که می‌خواهند و می‌توانند در زمینه‌های فرهنگی و ادبی کار کنند و در این حوزه بسیار مفید باشند، هم از دیدگاه مادی و هم معنوی، سرد شده‌اند و دست و دلشان به این کارها نمی‌رود. بگذریم.

درباره گونه‌ها و گویش‌های زبان فارسی حرف و سخن بسیار است و اگر بخواهیم از پیشینه تاریخی این زبان‌ها و گونه‌ها و گویش‌ها بگوئیم، سخت به درازا خواهد کشید، اما ناگزیر باید اشاره‌ای بکنیم.

پس از شکست ساسانیان و آمدن اعراب به ایران و شکل گرفتن حکومت‌های ملوک‌الطوایفی به جای یک حکومت مرکزی، گونه‌های گفتاری زبان‌های فارسی - ایرانی

یا گوش‌ها و گونه‌های زبان‌های ایرانی، در حوزه‌های جغرافیائی مختلف ایران، جانی تازه گرفتند، به گونه‌ای که هر یک از گوش‌های زبان فارسی به اندازه‌ای توانمندی یافت که توانست در جای یک گونهٔ زبانی فارسی در حوزهٔ خود فعال شود.

متأسفانه جنگ و ستیزها و افت و خیزهای سیاسی و اجتماعی و پیدا نشدن یک حکومت مرکزی پرتوش و توان، آن مجال را نداد که این گونه‌های زبانی بتوانند در همان سده‌های نخستین هجری یک کاسه شوند و یک زبان فارسی با بهره‌وری از مجموعهٔ این گوش‌ها و گونه‌های فارسی - ایرانی شکل بگیرد.

البته باید گفت که بی‌گمان حکومت مرکزی بغداد هم این خواهانی را نداشت و نمی‌خواست و نمی‌توانست ببیند که گونه‌ها و گوش‌های زبان فارسی پا بگیرد و در برابر زبان عربی قد علم کند و سری از میان سرها درآورد و ایرانیان بتوانند به زبان خودشان بنویسند و بخوانند. نبودن نوشته یا اثری مکتوب از سده‌های نخستین، تأییدی است بر این سخن و نشانگر سخت‌گیری‌ها و ستم‌هایی است که بر زبان فارسی و فارسی‌زبانان رفته است.

اما از سوی دیگر ایرانیان هم که می‌دانستند ماندگاری زبان فارسی و زبان‌های ایرانی با ادامهٔ زندگی مستقل آنها پیوند عمیق دارد، کوشیدند تا گونه‌ها و گوش‌های زبان فارسی در حوزه‌های جغرافیائی ایران هم چنان زنده بماند و کارایی داشته باشد.

نوشته‌های بازمانده از دوره‌های گوناگون و حوزه‌های جغرافیائی متفاوت زبان فارسی، از این حکایت می‌کنند که شماری از سرایندگان و نویسندگان هر یک از حوزه‌های زبانی کوششی در بهره‌وری از زبان گفتاری و گونه‌ها و گوش‌های محلی داشته‌اند. از این روی، شمار بسیاری از واژه‌ها و حتی ساخت‌ها و ساختارها و دگرگونی‌های آوایی گوش‌ی و گونه‌ای زبان فارسی قدیم و زبان‌های ایرانی، در این کتاب‌ها هم چنان بر جای مانده است و این کاربردها بدان اندازه است که بر پایهٔ این نمونه‌ها می‌توان حوزهٔ زبانی بیشتر متون فارسی را شناخت و گاه بر بنیاد همین ناهم‌گونی‌های گونه‌ای و گوش‌ی می‌شود به روزگار نویسنده هم دست یافت.

در این نوشتهٔ کوتاه قصد نداریم که از تفاوت‌های واژه‌ای و ساختاری و آوایی گوش‌های زبان فارسی - ایرانی، در حوزه‌های جغرافیائی مختلف سخن بگوئیم؛ و یا به

سراغ شناختن حوزه زبانی متنی و نوشته‌ای برویم. بلکه برآنیم که شماری از واژه‌های کهن و قدیم را که در نوشته‌های آن روزگار به کار رفته‌اند و با گوش‌ها و گونه‌های زبان‌های ایرانی پیوند دارند، معرفی کنیم و با بهره‌وری و پشتیبانی از گونه‌ها و گوش‌های امروزین زبان فارسی، واژه‌هایی را نشان دهیم که از قرن‌ها پیش زنده مانده‌اند اما در فرهنگ‌نامه‌های فارسی ضبط و ثبت نشده‌اند و روشن کنیم که پژوهش درباره گوش‌ها و به اصطلاح لهجه‌های امروزین زبان فارسی، تا چه اندازه می‌تواند در شناخت پیشینه کاربردی زبان متون فارسی دست ما را بگیرد و به یاد بیاوریم و فراموش نکنیم که نیاکان ما برای زنده و پایدار ماندن همین گوش‌ها و گونه‌های زبان فارسی و زبان‌های ایرانی، در برابر قوم عرب و ترک و مغول تا چه اندازه کوشیدند، تن به مرگ دادند و جان باختند؛ و حس کنیم که قطره قطره خون پدران ما در یک یک این واژه‌ها جاری است و روانی و درخشندگی این واژه‌ها از همین است. آنها دریافته بودند که زبان ما نماد هویت ماست و باید بر جای بماند، که ماند.

خوشبختانه در این چهل پنجاه سال اخیر، شماری از ایرانی تباران که از رمز و راز نمادین زبان آگاه بودند، آستین بالا زدند و از جان مایه گذاشتند و به فراهم کردن گوش‌های زبان‌های فارسی و ایرانی همت گماشتند. هم چنانکه می‌دانیم برخی از این کتاب‌ها زبور طبع گرفته است و دوستداران زبان فارسی از آنها بهره می‌برند و اما بسیاری از پژوهش‌های گوش‌شناسی به سرانجامی نرسیده است. شماری از آنها به عنوان رساله در دانشکده‌های ادبیات خاک می‌خورد و پاره‌ای دیگر به دلیل کمبود دست‌مایه، به جایی نرسیده است. به یاد دارم که شادروان استاد دکتر صادق کیا، ریاست فرهنگستان زبان و ادب فارسی، به دلیل همین نیاز ملی و دانش کم‌نظیری که در این زمینه داشتند، کوششی جانانه در فراهم کردن گوش‌ها به کار بردند و بررسی‌ها و پژوهش‌های فراوانی در فرهنگستان، در آن سال‌ها انجام گرفت. اما به قول بیهقی: آنها را ناچیز کردند و کمتر دیدیم که از آن مجموعه چیزی به چاپ برسد.

باید بگویم که واژه‌هایی که در این یادداشت از نظر شما می‌گذرد یا در فرهنگ‌های موجود و در دسترس نیامده‌اند و یا نمونه و شاهدهی برای آنها در هیچ یک از این فرهنگ‌نامه‌ها نیآورده‌اند و ما با سود بردن و یاری گرفتن از همین شمار محدود

واژه‌نامه‌های گویشی امروزی، توانستیم این نمونه‌ها را ضبط و ثبت کنیم و در کنار این کار، با به دست دادن نمونه‌هایی از متون فارسی، روشن کنیم که پژوهش در گوش‌ها و گونه‌های کارنشده تا چه اندازه ضروری است. شاید از راه دیدن و خواندن این دست مقاله‌ها کمی به اهمیت پژوهش‌های فرهنگی ایرانی پی ببریم.

آب‌روت (ābrūt)

رُفتن یا صورت‌های کاربردی دیگر این مصدر چون: روفتن / روییدن / روییدن / رودن در نوشته‌های فارسی به معنی پاک کردن و زدودن و ستردن به کار رفته است. بسیاری از واژه‌هایی که در زبان فارسی قدیم بوده است و امروز هم به کار می‌بریم، می‌توانند با این واژه هم ریشه باشند؛ مانند واژه لوت در کویر لوت و لخت در ترکیب لخت و پتی؛ هم‌چنانکه واژه لوچ به معنی لخت و عور می‌تواند از همین ریشه آمده باشد که در نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهر) و افغانستان بسیار پرکاربرد است. البته با واژه لوچ به معنی چپ و دوبین یا کژبین و به تعبیر ما خراسانی‌ها کلاچ ظاهراً پیوندی ندارد.

واژه آو یا او (= آب) با کاربردی از رودن «روت، ریت، ری» فراهم آمده است و کاربرد اوروت یا صورت‌های دیگری را که در لهجه‌ها و نوشته‌های فارسی می‌بینید، شکل داده است. به نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در گویش‌های فارسی توجه کنید:

- | | |
|---|---|
| ثاوروت: برکنده. [فارسی-کردی / ص ۹۶] | آوری کردن (آورید کردن): پاک کردن بر آب رود کردن: کندن پر مرغ و جز آن. |
| [فارسی‌نمی / ص ۱۱۹] | یا پشم یا مواز بدن جانوران. |
| [فرهنگ‌نامه بومی سبزوار [avri(id)-kerdan] / ص ۳۸] | آبرو کردن: مرغ، پرندگان و یا کله گوسفند را در آب جوش نهادن برای پرکندن و یا پاک کردن پوست آن. |
| [واژه‌نامه یزدی [ābru-kerdan] / ص ۱۴] | گوسفند را کندن، آب داغ بر سر کسی ریختن. |
| [فرهنگ کردی کرمانشاهی [āwarut] / ص ۵۳] | آوروت: عمل در آب گذاشتن پرندگان برای کندن پرهای آنها. |
| [واژه‌نامه همدانی / ص ۹] | موت‌های بدنش کاملاً پاک شده باشد. |
| [فرهنگ‌نامه بومی سبزوار [avri(id)] / ص ۳۸] | اوروت کردن: کنایه از هستی ساقط کردن. |

[گزارش گوش‌های لری [owerit-kerdan] / ص ۲۴]
اوریت کردن: پاک کردن بیش از طیح
 (کله پاچه).

[واژه‌نامه گوش بختیاری چهارلنگ [owrit
 / kerdan] ص ۳۶]

اوریتن کردن: برکندن مرغ با آب جوش.

[واژه‌نامه زبان بختیاری [a-riten-k] / ص ۲۷]

اوریت کرده: وقتی مرغ یا برنده حلال گوشتی
 را سر می‌برند آن را چند لحظه در آب جوش
 می‌گذارند تا به سهولت برهای آن کنده شود، عمل
 در آب گذاشتن و برکندن را اوریت
 می‌گویند. [فرهنگ لری [owerit-kerdan] / ص ۷]
پت روئ: برکندن مرغ و برنده.

[واژه‌نامه سبیرجان [potrun] / ص ۵۴]
روت: پوست کنده.

[واژه‌نامه فارسی-کردی / ص ۱۰۳]

روت: لغت، برهنه.

[گوش کردی مهاباد [rut] / ص ۱۳۸]

روتانن: آبروت کردن.

[واژه‌نامه فارسی-کردی / ص ۲۳]

ریت: بدون بر، لغت، برکنده.

[لغات زبان محلی ایلام / ص ۱۸۴]

ریت: عریان.

[واژه‌نامه گوش بختیاری چهارلنگ [rit] / ص ۱۴۸]

ریت کردن: کندن پر برنده؛ کندن برگ درخت.

[واژه‌نامه گوش بختیاری چهارلنگ [rit kerdan] /

[واژه‌نامه همدانی / ص ۹]

اریت: برکندن مرغ یا پرندگان.

[فارسی اصفهان [orit] / ص ۱۳۳]

اورو: اُورِت. مرغ کشته برکنده.

[گوش آشنیان / ص ۹]

اوروت: برکندن. [گوش کلاردشت / ص ۱۸۶]

اُورُوس کُرد: اوروت کرده. کندن برهای مرغ
 کشته را.

[گوش آشنیان / ص ۲۰۲]

اُورُوک: اوروت کن. [گوش آشنیان / ص ۲۰۲]

اوروکردن: اُورُو کُردن، کندن برهای مرغ
 کشته. [گوش آشنیان / ص ۱۰۰]

اوری: برکندن مرغ با آب جوش.

[واژه‌نامه راجی [owrit] / ص ۸۵]

اوریت: کندن پر و بال مرغ به وسیله آب گرم
 است. [فرهنگ مردم زرقان / ص ۲۹]

اوریت: پاک کردن مرغ به وسیله آب جوش.

[فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات رایج در شیراز
 [owrit] / ص ۱۷]

اوریت: اوروت.

[گزارش گوش‌های لری [owerit] / ص ۲۴]

اورویت: گذاشتن مرغ در آب جوش برای کندن
 پر او. [فرهنگ لکی [owaroit] / ص ۸]

اوریت: کرک کندن گوسفند.

[واژه‌های اصیل نهایندی [owrit] / ص ۱۰]

اوریت کردن: اوروت کردن.

ص ۱۲۸] ریت: لغت؛ برهنه. [فرهنگ مردم زرقان/ ص ۶۹]
 در این جا نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در متون قدیم فارسی را که به شکل‌های گوناگون
 به کار رفته است، آورده‌ایم:
آبروت

همه زان تب نار شد آبروت شدند پخته در دیک قدرت ثبوت

[حق الحقایق/ ص ۲۵۷]

آبروت کردن

جز آنکه با ماکیان خانگی جوان، که به شاهدانه و کامه شکین و روغن زیتون پرورده شده
 است و آن را تافتن و رنجه ساختن و یک روز پیش کشتن و آبروت کردن ... از مرغ همه
 خوب است.

[ترجمه چند متن پهلوی/ ص ۱۰۱]

رت و رده

داستان او چون داستان سنگی سخت بود که برو خاکی بود بدان رسد تندبارانی بگذارد
 آن را رُت و رده. [صَلْدًا].

[ترجمه و فقه‌های قرآن/ ص ۴۸]

رت و روده

و ما خواهیم کرد آنچه بر روی زمین است از کوه‌ها نسو و هموار رت و روده [صَلْدًا]
 بی‌نیات.

[ترجمه و فقه‌های قرآن/ ص ۵۶۶]

روده

و نگروید به خدای و به روز آن جهن، مثل اوی چون مثل سنگی و ران خاکی، رسید بدان
 بارانی سخت، بهیشت آن را روده [صَلْدًا]. ...

[قرآن قدس/ ص ۹]

رود

درخت رود از دیبا و از گوهر توانگر شد کوزن از لاله اندر دشت با بالین و بستر شد

[دیوان فرخی/ ص ۴۰۵]

روده کردن

غلامان خوانسالار با بلسک‌ها درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه و کوازه و آنچه
 لازمه روز مهرگان است، ملوک را از سوخته و برگان روده می‌کردند [تاریخ بهمنی/ ص ۶۵۶]

روده

السَّمِيطُ: گوشت روده کرده و...

[مهذب الاسماء/ ص ۱۶۳]

آپسال (ābsāl)

آپسال به معنی سال پرباران از واژه‌های کم کاربرد در نوشته‌های فارسی است. فرهنگ‌های فارسی این واژه را، به استناد شعری از ویس و رامین، به معنی باغ دانسته‌اند. شادروان دکتر احمد تفضلی ضمن مقاله‌ای یادآور شده است که واژه آپسال در معنی بهار و بهاران کاربرد داشته است [نشریه انجمن ایران باستان، سال ۴، ش ۱، ۱۳۴۵، ص ۲۲-۴۵]

به نمونه‌هایی از کاربردهای گوناگون این واژه در گرایش‌های فارسی توجه کنید:

آپسال: سالی که باران کافی باریده باشد و قنوت به حداکثر آب‌دهی برسند. [واژه‌نامه زبان بختیاری [awsāli] / ص ۲۸] ترسال: ضد خشکسالی، سال پربرف و باران.

اوسل: آب سیل، سیل. [واژه‌نامه بزدی / ص ۱۴] ترسالی: سال فراوانی [فرهنگ کردی کرمانشاهی [tarsāl] / ص ۱۴۱]

اوسال: سالی که بارندگی زیاد باشد. [فرهنگ‌نامه بومی سبزوار [āv-sol] / ص ۳۹] ترسالی: سال پرباران.

اوسال: سالی که بارندگی زیاد باشد. [واژه‌نامه گرایش بردسیر [owsal] / ص ۲۵، واژه‌نامه گرایش بیرجند [owsāl] / ص ۷۴] ترسالی: مقابل خشکسالی، سالی که

بارندگی در آن بسیار باشد. [فرهنگ گرایش کرمانی [tarsāl] / ص ۶۲] ترسالی: سال پرباران. [فرهنگ گرایش کرمانی [tarsāl] / ص ۶۲] ترسل: سال پربارانگی. [فرهنگ به‌دبنان [tar-sol] / ص ۲۳] اوسالی: خوش سالی.

در آثار قدیم فارسی نمونه‌هایی برای این واژه آمده است که می‌بینیم:

آپسال

چه نیکی گیتی همچون ابری است که در روز بهاری (م: آپسالان به معنی بهاران) آید که به هیچ کوه باز نیاید. [مینی خرد / ص ۱۱]

هم آن شیپور بر صد راه نالان بسان بلبل اندر آپسالان

[ویس و رامین / ص ۶۷]

سُکات سرد و ترّ است اندر درجه اول، و جنسی است از اجناس قَطْر، و اندر آپسال بر سر کوه‌ها یابند ... [الابنه / ص ۱۹۷]

همان‌گونه که دیدیم در شماری از گویش‌ها در کنار واژه آبسال، واژه ترسال و ترسالی را داریم که به معنی سال پرآب و باران به کار می‌رود. این واژه در نوشته‌های فارسی کم‌کاربرد است:

ترسالی

ظاهر می‌شود خصب و ترسالی در مملکت.

[روضه‌الانوار/ ص ۷۶۹]

آجیر [ājir]

واژه آژیر که از نظر ساخت و آوا بیشتر به واژه‌های فرنگی می‌ماند، فارسی است. تاکنون چندین و چند نفر از خود من پرسیده‌اند که این واژه کجایی است. واژه آجیر از واژه‌های بسیار پرکاربرد، در حوزه خراسان است که معمولاً به معنی هوشیار و آگاه به کار می‌رود. مثلاً کسی را از خواب بیدار می‌کنند، اگر به همان حالت خواب در جای خواب بماند، از وی می‌پرسند «آجیر شده‌ای یا هنوز خوابی؟ اگر خوب آجیر نشده‌ای اجیرت می‌کنم.» و بعد از پاشیدن مقداری آب در صورت آدم خوابناک و خواب‌آلود او را بیدار می‌کنند. در فرهنگ‌های فارسی مصدر آژیریدن ضبط شده است، اما شاهدهی برای آن به دست نداده‌اند.

در این جا نمونه‌هایی از این واژه را که در فرهنگ‌های گویشی فارسی آمده است می‌بینید:

آجید: زیرک. سرحال.

آجیر: بیدار و هوشیار و گوش به زنگ.

[نامه سیرجان [ājir]/ ص ۳۶]

[واژه‌نامه گویش بیرجند [ājid]/ ص ۵۱]

آجیر خَو: کسی که خواب سنگین نداشته باشد و به اندک صدا بیدار شود.

آجیر: مریضی که در حالت مرض فکر و حواس او به جا باشد.

[لغات عامیانه فارسی افغانستان / ص ۳، فارسی هروی

[لغات عامیانه فارسی افغانستان / ص ۳]

[ājir-xōw] / ص ۶۱]

آجیر: بیدار. آگاه.

آجیر کردن: از خواب بیدار کردن.

[واژه‌نامه گویش بردسیر [aa]ir] / ص ۱۳]

[فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [ājir]

آجیر: هوشیار و زرنگ، بیدار و سرحال.

[kerdan / ص ۱۶]

[فرهنگ مردم زاوَر [ājir] / ص ۹]

آجید: کاملاً بیدار، اجیر، هوشیار.

آجیر: هوشیار، خردمند، باهوش.

[واژه‌نامه سکزی [ājid] / ص ۳]

[فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [ājir] / ص ۱۶]

آجیدخو: سبک خواب. کسی که خوابش سبک است.

[واژه‌نامه سکزی [ajid-xow] / ص ۳]

آجیدخو: سبک خواب.

[واژه‌نامه گوش بیرجد [ajidxow] / ص ۵۱]

آجید: این صفت برای کسی به کار می‌رود که تازه از خواب بیدار شده و کاملاً خواب از سرش بریده است، ضمناً معنی سرحال هم می‌دهد.

بیدار، هوشیار.

[بررسی گوش فاین [ajid] / ص ۱۲۰]

به نمونه‌ای از کاربرد این واژه در متون کهن فارسی توجه کنید:
آزیر

گر تو بیهش زمانه آژیرست

گر تو غافل، ستاره آگاهست

[دیوان فتح علی خان صبا / ص ۴۲]

آجیش [ajis]

آجیش یا کاربرد دیگر آن آژیش، به معنی تب و لوز، از واژه‌هایی است که از روزگار بچگی به خاطر دارم. بارها و بارها در ولایت خودمان، در خانه یا بیرون از آن شنیده بودم که می‌گفتند: «فلانی تب کرده و جیش گرفته». واژه جیش که همان آژیش یا آجیش است در فرهنگ‌های فارسی ضبط نشده است. اما همان گونه که می‌بینید، در شمار بسیاری از گوش‌های حوزه‌های جغرافیایی زبان فارسی کاربرد دارد.

به گمان من این واژه می‌تواند اسم مصدر آختن / آژیدن باشد. آختن در نوشته‌های فارسی بیشتر در معنی کشیدن و برابره‌های معنایی این واژه است. صورت‌های دیگر مصدر آختن / آژیدن که در زبان فارسی به کار رفته است عبارت است از: یاختن / یازیدن و آختن / آهختن / آهختن و آهنجیدن، که با دگرگونی‌های آوایی در شکل هنجیدن و گاه هنزیدن آمده است و در برخی از نوشته‌های فارسی نمونه‌هایی از آن به کار رفته است:

زنکله روز فرا پاش بست

طفل شب آهیخت چو در دایه دست

[مخزن الاسرار / ص ۴۶]

ستاره گرفت از سپیده گریغ

چو آهخت بر جنگ شب روز تیغ

[گوشاسب‌نامه / ص ۲۰۶]

بمالی نیاهنجد آهن ز جای

که گر سیر بر سنگ آهن ربای

[گوش‌اسب‌نامه / ص ۲۷۶]

مرا باید این کینه زو آختن که ماندست از آویزش و تاختن

[گوش‌اسب‌نامه / ص ۲۷۸]

از مصدر هنجیدن در برخی از کتاب‌ها کاربرد بهنجیدن (= بهنژیدن) آمده، که اسم آن به صورت کهنزه یا بهنزه یا کن‌هزه در شماری از فرهنگ‌ها ضبط شده است و در این جا به نمونه‌هایی از آن صورت فعلی آن اشاره می‌شود:

«و دهان‌دره برنیاری، و بر نهنزهیی [لا تَمَطُّ] و چیزی به در دهان بازنگیری.»

[ترجمهٔ النهایه / ص ۸۲]

النَّبَشُ: «کفن هنجیدن و نیات برکندن.»

[المصادر ج ۱، ص ۲۶]

از این مصدر یعنی آزدن / آختن، واژهٔ آزگار به معنی پیوسته، محمتد، مدام، کشیده و... در نوشته‌های معاصر فارسی کاربردی چشمگیر دارد و اگر اشتباه نکنم در شاهنامه یک بار به صورت یازگار آمده است در معنی طولانی و کشنده و دیرپا.

سیه شد بسی یازگار از شمار نبشته نشد هم به فرجام کار

[شاهنامه، ج ۸، ص ۳۹۱]

هم‌چنان‌که واژهٔ دیرباز در نوشته‌های قدیم فارسی نیز در همین معنی و از مصدر یاختن آمده است:

نبد هیچ پیدا نشیب از فراز دلم تنگ شد ز آن شب دیرباز

[شاهنامه، ج ۵، ص ۷]

واژهٔ اخته یا اخته کردن یا تعبیر اخته‌زار هم از مصدر آختن / آختن آمده است. هم‌چنان‌که بخته یا بخته کردن هم می‌تواند از همین مصدر باشد.

و اکنون نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در گوش‌های فارسی:

آجیش: لرزه، سستی بدن در اثر بیماری. آجیش: تب و لرز سرماخوردگی.

[کندلوس [ājis] / ص ۱۹۰]

[گوش دماوندی / ص ۱]

آجیش: حالت سردی بدن همراه لرز.

آجیش: لرزه، خواه از ترس خواه از سرما.

[واژه‌نامهٔ ماژندران [ājis] / ص ۸۱]

[فرهنگ گیل و دیلم [ajis] / ص ۱۴]

آجیش: دردهای گاه‌به‌گاه و ناگهانی در اندام‌ها.

آجیش تب توبه، تب مالاریا.

[فارسی هروی / ص ۲۹۱]

[فرهنگ سمنانی، ... [ājish] / ص ۲]

آجیش آکردن: تب و لرز کردن.

[فرهنگ سمنانی، ... [ājīsh ākordon] / ص ۲]

چشبَاد: گرفتگی و گره شدن عصب و رگ در اندام‌ها.

[واژه‌نامه‌گوشی بیرجند [ješbād] / ص ۱۵۶]

چشبَاد: گرفتگی یکی از اعضای بدن به ویژه اگر دست یا پا باشد. [فرهنگ گوش‌ی خراسان

بزرگ / ص ۱۰۵]

جیش: درد ناگهانی و منقطع، تیرکشیدن اعضای بدن.

[فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه [jis] / ص ۸۹]

جیش: درد ناگهانی.

[ص ۸۹ /

[فارسی - کردی / ص ۱۹۲]

جیش: درد.

[عقاید و رسوم مردم خراسان [cis] / ص ۵۷۴]

واژه جیش در متون قدیم فارسی به صورت آجیش و آژیش به کار رفته است:

آجیش

عاقرقرحا بیخ طرخون دشتی است ... لرز را و آجیش را که با کالیوی بود، سود کند.

[لابنه / ص ۲۱۹]

(عاقرقرحا) چون بکوبند و اندر زیت کنند ... خاصیتش آنست که آجیش و لرز و تب

[لابنه / ص ۲۲۰]

چهارم را ببرد.

آژیش

(عاقرقرحا) ... لرز و آژیش ببرد که با کالیوی بود.

[لابنه / ص ۲۳۳]

فوتنج ... چون بر اندام طلا کنند، بشری طلای قوی آژیش ببرد.

[لابنه / ص ۲۴۱]

فوتنج ... تب و آژیش ببرد.

[لابنه / ص ۲۴۲]

قُسط ... گر به زیت بپزند و آن را که لرز و آژیش خواهد آمدن، از بیش آمدن تب به

[لابنه / ص ۲۵۵]

خویشتن اندر مالده، تب نیایدش.

آریک [ārik]

وقتی که برای نخستین بار واژه ارج را در ترجمه مقامات حریری در برابر لته دیدم نتوانستم میان این واژه و کاربرد دیگر آن اروک یا آروک که در کتاب هدایة المتعلمین بارها دیده بودم، پیوندی بیابم، هم چنانکه هیچ‌گاه نمی‌توانستم تصور کنم که واژه «ریک» در کاربرد [ریکتو ببند = riketo bebānd] به معنی نخند، یا حرف نزن، یا دهن‌تو ببند در زبان گفتار امروز برخی از حوزه‌ها، با واژه ارج و اروک می‌تواند یکی باشد. بررسی متون گوناگون و به‌ویژه غور در گوش‌های زبان فارسی، این آگاهی را به من داد که ارج و آروک و ارک و آریک و ریک همه می‌توانند به معنی لته یا فک باشند که با دگرگونی‌های آوایی گوناگون در حوزه‌های مختلف کاربرد دارند.

در اینجا کاربردهایی از این واژه را که به صورت‌های مختلف در گوش‌های فارسی آمده است می‌بینیم:

آرگ: بخشی از آرواره‌های انسان یا حیوان که محل رویش دندان‌هاست. [ارج: فک. لته. [فارسی هروی [arē] / ص ۶۵] آرگ: دارنده دندان‌های پیشین درشت‌نما.

آرو: فک. [فرهنگ مردم زرقان / ص ۲۵] [واژه‌نامه گوش بختیاری چهارلنگ [arrik] / ص ۲۷]

آروک، آریک: فک. [فرهنگ لکی [arō] / ص ۳] [آرگ: لته. [فرهنگ گویشی خراسان بزرگ / ص ۲۲، بررسی]

آریک: آرواره. [فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [aruk-ārik] / ص ۱۸] [گوش فاین [aruk] / ص ۱۲۱] [اروک: آرواره.]

آریک: آرواره. [فرهنگ‌نامه بومی سبزوار [aruk] / ص ۵۳]

آریک: آرواره. [واژه‌نامه گوش بردسیر [aarik] / ص ۱۵] [ریک: لته. [گوش ساری [rik] / ص ۳۰۶] [ریک هاگردن: تیشخند زدن.]

آریک: آرواره. [بررسی زبان شناختی گوش زرنند [ārik] / ص ۲۹۸] [ریک هاچین: لبخند زدن.] [نامه سیرجان [ārik] / ص ۳۷]

آریک: آرواره. [واژه‌نامه گوش بیرجند [ārik] / ص ۵۲] [آریک: لته. [کندولوس [rik hāçiyān] / ص ۲۱۴] [واره: آرواره. لته.]

آریک: لته. [لهجه بخارایی [vāra] / ص ۴۸۳]

[فرهنگ مردم راور [ārik] / ص ۹]

در نوشته‌های قدیم فارسی کاربرد این واژه را به صورت‌های ارک، اروک، آروگ و ارج

می‌بینیم:

آروک / آروگ

بگیرد جُلنار و سُعد و گل سرخ و سُک از هریکی یک درم سنگ و ... این همه را بساید و به دندان و به آروگ بردفساند. [هدایة‌المتعلمین / ص ۲۹۹]

سورینجان... درد دندان را بنشانند و آروگ را سخت کنند و خوره باز دارد. [هدایة‌المتعلمین / ص ۳۰۲]

... ولکن از بس قی رود، سرکا و گلاب به دهان اندر باید گرفتن تا خون نگشاید از آروک ... [هدایة‌المتعلمین / ص ۴۵۶]

ارج

پس گفت: برخیز به سوی گنجینه و نهان‌خانه، بیار به من دست شوی که ... درواخ کند ارج دندان [اللَّئَةُ] را. [مقامات حریری / ص ۵۱]

اروک

چن درد با آماس اژوک بود و آماس سوزان و سرخ بود... از چیزهای خنک علاج فصد قیقال بود. [هدایة‌المتعلمین / ص ۲۹۷]

مارگتتقا کاتور علوم اردی
الغغز: گوشت اژگ.

[مفاصداللغه / ص ۱۲۸]

اللئَةُ: ارک دندان.

[مفاصداللغه / ص ۱۶۸]

آکز [ākaz]

یکی از مصدرهای شناخته شده در زبان پهلوی، مصدر آکستن است در معنی آویختن و آویزان کردن. این مصدر با اندک تفاوتی در زبان سغدی هم کاربرد دارد [فرهنگ سندی،

شماره‌های ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۴۹]

از برگرفته‌های این مصدر در زبان فارسی کاربرد فراوانی در دست نیست و نمونه‌هایی که از متون قدیم فارسی آورده‌ایم از معدود و محدود شواهدی است که توانسته‌ایم برای این واژه بیابیم.

کاربرد گویشی آن هم به یزد و گیل و دیلم منحصر شده است و باید در گوش‌های دیگر کند و کاو کرد، تا ببینیم نمونه‌هایی از این دست کاربرد در حوزه‌های جغرافیائی دیگر

کارایی دارد یا نه.

آکژ: چنگک بزرگ آهنی، نوعی از گیاهان بیابانی
سر به کولاکوت مهار و فشار بار به دو طرف
تقسیم می‌شود.

[فرهنگ گیل و دبلم / [kabik] ص ۲۸۴]

[درازه‌نامه بزدی / [akoz] ص ۱۸]

کچیک: جوب دوشاخه به شکل ۷ که از پشت

به نمونه‌هایی از کاربرد واژه آکژ در متون قدیم فارسی توجه کنید:

آکج

بجستند تاراج و زشتیش را به آکج کشیدند کشتیش را

[دیوان عنصری / ص ۳۵۱]

رایش ز سر قدرت بی‌زحمت آکج

[معیار جمالی / ص ۵۴]

کشتی مه از ساحل مغرب بکشد باز

آکج: قلاب را گویند. چوبی بود که آهن چفته بر سر آن نشانده بود.
آکسه

و بر سرش آکسه‌ای بود که چون در چاهی آب خواستی کشیدن رشته کوتاه بودی، در

آن آکسه افگندی و فرو آویختی تا قاپویر علوم را [تفسیری بر عشری از قرآن / ص ۱۰۵]

و چون سرشاخهای درخت بلندتر بودی، بدان آکسه، آن شاخ را فرود کشیدی تا دستش

به برگ‌ها رسیدی. [تفسیری بر عشری از قرآن / ص ۱۰۵]

پای آگیش

توشه جان خویش ازو بربای پیش کایدت مرگ پای آگیش

[دیوان رودکی / ص ۵۰۴]

تا بنهد با کمال تو سر آگیش

[دیوان سیف اسفرنگی / ص ۵۵۶]

گر ز حسد قاصدی به وهم بخواهد

آگیش

آن رسولان چون به دروازه دیگر رسیدند، آگیش‌ها دیدند ساخته که هر که سر فرو کردی

دستار مردم اندر آگیش‌ها بماندی. [اداراب‌نامه طرسوسی، ج ۲ / ص ۱۰۲]

چون بوران دخت بدانجا رسید نگاه کرد، دو کشتی دید پر از مردم که به سوی او آمدندی

با آگیش‌های آهنین و چون پیش بوران دخت رسیدند بخروشیدند و آگیش‌ها در کشتی او

درافگندند. [اداراب‌نامه طرسوسی، ج ۲، ص ۴۱۷]

غراکسه

الْخَطَافُ: غراکسه

[تکملة الاصناف / ص ۱۰۱]

آکسه

الْمِخَجِنُ: آکسه

[تکملة الاصناف / ص ۲۳۰]

اَزْغ: [azay]

یکی از واژه‌هایی که در خراسان بسیار پرکاربرد است، واژه ازغ می‌باشد، به معنی برجستگی‌های گوشتی کوچکی که بر روی پوست و بیشتر دست و پا پیدا می‌شود. پیدا شدن این چنین زائده‌ای طبعاً خوشایند نبود از این روی برای از میان بردن آن راه‌های گوناگونی را یافته بودند.

پیش از آنکه این جوش گوشتی یا زگیل را به دست پزشکی بسپارند، تا از راه دوا درمان یا جراحی آن را محو کنند، می‌کوشیدند تا از راه باورهای مردمی آن را از خود دور کنند. باور داشتند که اگر دانه گندم یا جوی را سه بار دور هر یک از این جوش‌ها بگردانند و پس از آن این گندم را به گونه‌ای بپوسانند، این ازغ با پوسیدن گندم یا جو از بدن محو خواهد شد.

و اما واژه اَزْگ:

در پهلوی به معنی جوانه‌ای است که بر شاخ درخت پیدا می‌شود. گوبش‌های قدیم فارسی این دو معنی را تأیید می‌کنند که در این جا نمونه‌هایی از آن را می‌بینیم:

اَزْغ: برجستگی‌های تیز روی شاخه درخت. [واژه‌نامه گوبش بیرجند [azq] / ص ۶۲]

اَزْگ: سیخک‌های خوشه گندم.

[فرهنگ گوبشی خراسان بزرگ / ص ۲۷]

اَزْغ: زگیل، میخچه. [واژه‌نامه سبستانی [azg] / ص ۲۶]

اَزْگ: گرهی که در چوب باشد، باقی مانده شاخه

[لهجه بخارایی [azagh] / ص ۳۰۸]

بریده شده درخت.

اَزْق: برجستگی‌های تیز روی شاخه درخت.

[فرهنگ گوبشی خراسان بزرگ / ص ۲۵]

[بررسی گوبش فاین [azq] / ص ۱۲۱]

اَزْگ: بن کوتاه شاخه شکسته یا بریده،

اَزْق: برجستگی‌های تیز روی شاخه درخت،

برجستگی‌های روی شاخه و تنه درخت.

آنچه پس از بریدن شاخه باقی می‌ماند.

[واژه‌نامه سکری [azg] / ص ۳۲] وزگه: جوانه.

ازگه: جوانه درخت یا گل. [فرهنگ مجلی و دبلم [vazga] / ص ۲۵۷]

[کندوس [azga] / ص ۱۹۱]

این واژه در متون فارسی به صورت آرخ، آرخ، ازخ، ازغ، ازک، ازگ به کار رفته است که در اینجا نمونه‌هایی از آن را می‌بینیم:

ازخ

تلول را به شهر من گندمه گویند و در بعضی شهرهای خراسان ازخ گویند.

[ذخیره خوارزم‌شاهی / ص ۳۴۵]

ازگ

و این در اصل آن شاخ بود که از او ازگ‌ها برآید.

[روض‌الجنان / ج ۱۶، ص ۱۵۳]

درختی است در آسمان هفتم بر او اند هزار شاخ است، بر هر شاخی اند هزار هزار

[روض‌الجنان / ج ۱۱، ص ۱۱۲، ۱۱۳]

ازگ است، بر هر ازگی هزار هزار برگ است.

[روض‌الجنان / ج ۱۲، ص ۱۴۷]

بر هر شاخی هزار هزار ازگ است.

ازغ

«عشقه» گیاهی است که آن را «سین» گویند، ... در زوزن آن را ازغی گویند.

[نشر الثانیین / ص ۲۱۱]

آرخ

تُلُول: آرخ.

[مقدمه‌الادب / ص ۳۳۲]

التُّلُول: آرخ.

[قانون‌ادب / ص ۱۴۰۶]

التُّلُول: آرخ.

[مستهلک‌الادب / ج ۱، ص ۱۳۵]

ازخ

القَمْع: مانند ازخ بود بر دنبال چشم.

[قانون‌ادب / ج ۲، ص ۹۱۳]

ازک

أبنة الکعب: ازک نی.

[مهذب‌الاسماء / ص ۲۸]

ازغ الْتَّوَلُّوْا: ازغ.

[البغنه / ص ۱۵۰]

اُسپولک [ospulak]

در ترجمه‌های قدیم قرآن در برابر لغت قرآنی مُکاه [سوره انفال، آیه ۳۵] واژه‌های فارسی گوناگون آمده است که از آن جمله است:

بخشیدن؛ و نه بود و نیست نماز آن کافران به نزدیک آن خانه مکه، مگر بخشیدن (حاشیه) به دهن و رهم زدن دست را، ...

[ترجمه تفسیر طبری / ص ۵۸۲]

بشخووا؛ و به بدی نماز کردن کافران مکه به نزدیک خانه مکه، مگر بشخووا و صوص کردن و مگر دست بر زدن، ...

[تفسیر شافعی / ص ۲۱۶]

سواندن؛ و نه بود و نیست نماز آن کافران به نزدیک آن خانه مکه، مگر سوستی به دهن سواندن و پای گرفتن، ...

[ترجمه تفسیر طبری / ص ۵۸۲]

شخولیدن؛ و نبود نمازشان نزد خانه، مگر شخولیدنی و دست زدن ...

[قرآن ۹۹۹ / ص ۳۵]

شوشست؛ و نبود نماز و دعای ایشان به نزدیک خانه خدای عزوجل، مگر بانگی و شوشستی و دست زدن ...

[ترجمه و قصه‌های قرآن / ص ۲۹۵]

شپیلیدن؛ نبود نماز ایشان نزدیک خانه بی‌شپیلیدن و دست زدن ...

[قرآن قدس / ص ۱۰۴]

باید گفت که سوت زدن یکی از معانی شپیلیدن است.

بیشتر واژه‌هایی که در گونه‌ها و گوش‌های کنونی فارسی به معنی سوت و سوت زدن به کار می‌روند، کاربردهای گوناگونی از همین مصدر شپیلیدن هستند.

در اینجا نمونه‌هایی از کاربرد این واژه را که به شکل‌های گوناگون در پاره‌ای از گوش‌ها به کار می‌رود می‌آوریم، با اینکه این واژه و پاره‌ای از برگرفته‌های آن در نوشته‌های

فارسی آمده است ولی فرهنگ‌ها به این نمونه‌ها اشاره نکرده‌اند.

اِسپُلُونُک: سوتی که هنگام آب دادن اسب خر می‌زنند.

[واژه‌نامه گوش بیرجند [osfolonduk] / ص ۶۴]

می‌زنند.

اشپول: سوت زده با دهان بدون هیچ ابزاری.

[واژه‌نامه گوش بیرجند [espulnak] / ص ۶۳]

[واژه‌نامه سکری [espul] / ص ۳۷]

اُسْفُلُنْدُوک: سوتی که هنگام آب دادن اسب و

- اوشپول: سوت زدن آرام با دهان. شافتک (زدن): سوت (زدن).
 [واژه‌نامه سکزی / [ušpul] / ص ۵۰] [فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات رایج در شیراز / [šaftakzadan] / ص ۵۱]
 اوشپولک: سوت. نی‌لک. شپول، شپولک: سوتی که با دهن می‌زنند.
 [واژه‌نامه سیستانی / [oušpulak] / ص ۳۰] [واژه‌نامه سکزی / [špul-špull-ak] / ص ۲۶۰]
 اوشپولک: سوت. شپل، شاپل: سوت.
 [لهجه بخارایی / [ushpulak] / ص ۳۱۴] [واژه‌نامه مازندرانی / [šepel-šäppel] / ص ۱۹۱]
 سپیل: سوت. [واژه‌نامه مازندرانی / [sapil] / ص ۱۷۷]

نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در متون قدیم فارسی:

سپیل

در آن فریاد صنج او را عدیلی چو قوالان سرایان با سپیلی

[ویس و رامین / ص ۶۷]

شپل

شپل: آواز شافوت را گویند و آن صدایی باشد که کبوتربازان، در وقت کبوتر پرنیدن، از دهان کنند.

[هنرهای زیبای کشور / ش ۲، ص ۷۱]

شپلت

شپلت: شپل، صدای بلند و آواز شافوت.

[هنرهای زیبای کشور / ش ۲، ص ۷۲]

شپیل

شپیل: شافوت. آوازی باشد که بیشتر کبوتربازان از دهان برآورند.

[هنرهای زیبای کشور / ش ۲، ص ۷۲]

وی آوازه شپیل شبانی شنید.

[ترجمه احیاء علوم / ربیع عادات، ص ۸۳۴]

پس شاید که پیغامبر - صلی‌الله‌علیه و سلم - در حالتی بود که آواز شپیل او را از آن حالت مشغول می‌کرد.

[ترجمه احیاء علوم / ج ۴، ص ۸۳۶]

هم چنین یکی از صورت‌های این واژه اوشپلک است که در حوزه فرارود به کار می‌رود: اوشپلک

تو خود حدیث «عنایت» ز غیر او مشنو که صوت نی طلب از اوشپلک نباید کرد

[نمونه ادبیات تاجیک / ص ۴۱۷]

اوشپلک: چیزی است که به صورت یک حیوان از لای (= گل) می‌سازند و به خمدان (= کوره) می

کلال پزند.

[نمونه ادبیات تازجیک / ص ۴۱۷]

اشک / یشک [ašk \ yašk]

اشک، کاربرد دیگری از واژه یشک است، به معنی دندان نیش که در شماری از حوزه‌های زبان فارسی به جای یشک به کار می‌رفته است. از این روی در پاره‌ای از نوشته‌های فارسی قدیم به جای یشک کاربرد دیگر آن، یعنی اشک را ضبط کرده‌اند. گفتنی است که واژه یشک بسیار پرکاربردتر از صورت اشک است و تصور می‌رود که این شکل مربوط به حوزه یا حوزه‌های جغرافیائی ویژه‌ای باشد.

کاربرد این واژه در دو حوزه گویشی افغانستان و یزد یافت شده است:

اشک: دندان نیش انسان. اشک پا: سیخکی در پشت پای مرغان.

[واژه‌نامه بردی / ص ۲۳]

[لغات عامیانه فارسی افغانستان / ص ۱۶]

به نمونه‌هایی از کاربرد یشک و اشک در متون فارسی توجه کنید:

یشک

دو یشک آهنین بینی میر او را زده آن یشک را بر پای دیوان

[بزرگه بکنی لاهوری، شاعران بی‌دیوان / ص ۵۶۵]

آن کجا تیغش بر کرک فرود آرد یشک

آن کجا گرزش بر پیل فرو کوبد یال

[دیوان فزخی / ص ۲۱۳]

به زخم پای ایشان کوه دشتتست

به زخم یشک ایشان دشت شد یار

[دیوان عنصری / ص ۳۲]

به تندی زیر خنگ اندر بفرید

بزد یشک و زهارش را بدرید

[ویسر و رامین / ص ۵۱۹]

چو تاریک غاری دهن پهن و باز

دو یشکش چو شاخ گوزنان دراز

[گوش‌نامه / ص ۵۸]

یکی را سرگاو و یشک نهنک

یکی را تن مردم و شاخ رنگ

[گوش‌نامه / ص ۱۶۱]

شیر چون تیر تو ندارد یشک

پیل چون تیغ تو ندارد ناب

[دیوان فطران / ص ۴۲]

دهر تو را می به یشک مرگ بخاید

چاره جان ساز خیره ژاژ چه خایی؟

[دیوان ناصر خسرو / ص ۹۱]

به آتش خرسندی یشکش بسوز
بر در پرهیزش بر دار کن

[دیوان ناصر خسرو / ص ۲۱۳]

هزیر ار چه چیره بُود روز جنگ
چگونه کند جنگ بی یشک و چنگ

[زرفه و گنشاه / ص ۱۰]

چو این دو فریشته سخن از زبان او بگیرند و بنویسند ... این بر یکی دندان یشک نشسته
باشد و آن بر دیگر.

[تفسیر کمبریج / ج ۲، ص ۲۶۵]

بر یاد گرز و تیغ تو محکم کنند و تیز
پیلان مست، یشک و پلنگان جهره ناب

[دیوان عثمان مختاری / ص ۲۶]

سر شمشیر او برنده چنگال شیر آمد
سر پیکان او سنبندۀ یشک گراز آمد

[دیوان امیرمعزی / ص ۱۹۴]

... و نهنگانی که دندان و یشک ایشان کویال گران و تیر پزان بود ...

[اغراض الشبابة / ص ۳۱۷]

[بیزنگرید به تفسیر کمبریج / ج ۲، ص ۲۸، دیوان مسعود سعد / ص ۹ و ۲۱۶؛ حدیقه الحقیقه / ص ۳۵۷؛ دیوان

ازرفی / ص ۷۸، دیوان سنایی / ص ۴۴۸؛ دیوان انوری / ص ۳۶۳]

اشک

دو دندان سر از دهان او بیرون کرده چون دو اشک (متن: یشک) و تیغی حمایل کرده ...

[اداراب نامه طرسوسی / ج ۱، ص ۹۶]

سری بر وی چون سر شیر و دو چشم مر او را چون دو طاس پر خون و دو اشک (متن:

یشک) از دهان او بیرون ...

[اداراب نامه طرسوسی / ج ۱، ص ۱۵۸]

و هر دندانی مر ایشان را چون اشک (متن: یشک) خوک، ...

[اداراب نامه طرسوسی / ج ۱، ص ۱۷۷]

دندان‌های او زرد گشته و چون اشک (متن: یشک) خوک از دهان او بیرون آمده ...

[اداراب نامه طرسوسی / ج ۲، ص ۵۵۴]

... و هر دندانی چون اشک (متن: یشک) گراز و چشم‌ها چون دو طاس پر خون ...

[اداراب نامه طرسوسی / ج ۲، ص ۲۳۹]

و او را چهار دست باشد و رنگ او آسمان‌گون باشد و موی بسیار باشد او را، و اشک‌های

[زین الاخبار / ص ۲۹۴]

او بیرون خزیده ...

العاریض: ... و دندان اشک و ...

[تاج‌الاسمی / ص ۳۶۵]

اشکر [aşkar]

سال‌های سال پیش در کتاب ترجمه تفسیر طبری به واژه اشکر در داستان موسی برخورد کردم:

«جبریل از آسمان هفتم فرود آمد و دست موسی علیه‌السلام از یاقوت بگردانید و سوی آن آتش برد تا اشکری آتش برداشت و در دهان نهاد...» [ترجمه تفسیر طبری / ص ۱۰۱۸]

واژه‌نامه‌های فارسی را زیر و رو کردم اما در هیچ یک از فرهنگ‌های فارسی این واژه را نیافتم. معنی واژه را از فضای شناخته این داستان می‌فهمیدم، دریافتم که اشکر معنایی جز زغال برافروخته یا اخگر ندارد.

و پس از آن با واژه‌های ژکال و شکال در شعر ناصر خسرو رو به رو شدم که باز هم می‌توانست به معنی زغال باشد، اما نه اشکر:

ژکال

ولیکن تو خرکوزی از چشم راست
ازین چنین نحس و شوم و ژکال

[دیوان ناصر خسرو / ص ۲۵۱]

شکال

پرسقالت بود روی، از گشت چرخ
گشت روی پرسقالت چون شکال

[دیوان ناصر خسرو / ص ۷۲]

و در کتاب التّفهیم واژه اجفار روز را به معنی آتش افروخته دیدم:

«وز آن اجفار است و تفسیرش آتش افروخته و آن روز شانزدهم است از چهارم ماه‌های ایشان. و اندر او به شب آتش‌ها افروزند بلند بر کردار سده. و گرد بر گرد او سیکی خورند. و زین اجفار روزها را شمردند و وقت‌های کشتن و چیدن و فشردن را و مانده آن.»

[التّفهیم / ص ۲۶۹]

مقایسه‌ای میان این سه واژه برایم پیش آمد و دریافتم که اجفار و اشکر و ژکال و شکال تقریباً مفهوم زغال یا زغال برافروخته را دارند و پس از بررسی گوش‌ها به تنوع کاربردی

این واژه در حوزه‌های مختلف رسیدم که نمونه‌های آن را با هم می‌بینیم:
ازغال: زغال.

- گوبش افتری [ezqâl] / ص ۱۱۸. فرهنگ
[oskaletâq] / ص ۶۴ [واژه‌نامه گوبش بیرجند]
ازگئل: آتش. [لغات زبان محلی ایلام / ص ۸]
ازگئل: گل آتش. [فرهنگ لری [azgel] / ص ۴]
ازگئل: اخگر.
[واژه‌نامه‌ای از گوبش شوشتری / ص ۸]
ازگئل: زغال سرخ شده.
[فرهنگ مردم‌راور [oškoru] / ص ۱۲]
ازگئل: چوبی برای به هم زدن آتش.
[واژه‌نامه زبان بختیاری [azgal] / ص ۲۰]
اسکئل: زغال.
[واژه‌نامه گوبش بیرجند [eskal] / ص ۶۴]
اسکئل: یک تکه (آتش).
[فرهنگ گوبشی خراسان بزرگ / ص ۲۷. بررسی
گوبش فاین [eskΣ] / ص ۱۲۵]
اشکرو: چوب تور.

در متون قدیم فارسی این واژه به شکل‌های زگال، زکال، سکار، سکاروا، شکال به کار رفته است. به نمونه‌هایی از آن توجه کنید:

زگال

انگشت: زگال باشد، و زگال زبان دریست و به تازی فحم خوانند، و به آذربایگان زوال گویند.
[نفت فرس اسدی ۲ / ص ۴۷]

سکار

این ریش‌هاکی از خون صفرائی بوند چن نمله و جاورسیه و نار فارسی کورا جالینوس حُمَره گوید اعنی سکار آتش و این ریش که ورا بلخی گویند. [مدایبه‌المتعلمین / ص ۶۱۴]
به دار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم سکار آن به جهنم همی خورد چو ظلم
[دیوان سوزنی / ص ۷۲]

سکارو

الخیزة و الطلعة و الملیل: سکارو.

[الاسامی فی الاسامی / ص ۱۷۷]

الخیزة: سکاروا.

[مهذب‌الاسماء / ص ۱۰۹]

الطُرْمُوس: ... و سکاروا.

[مهذب‌الاسماء / ص ۲۰۸]

الملة: جای سکاروا.

[مهذب الاسماء / ص ۳۱۲]

سکار آهنج

الكلوب و الكلاب: سکار آهنج.

[الشامی فی الاسامی / ص ۱۷۵]

شکار آهنج

الکتاب: شکار آهنج.

[ناج الاسامی / ص ۲۷۲]

الکتاب: مهمیز و شکار آهنج.

[فانون ادب / ص ۲۰۸]

الکتاب: شکار آهنج.

[فانون ادب / ص ۲۲۴]

الکتاب: شکار آهنج‌ها.

[فانون ادب / ص ۲۳۲]

الملازم: شکار آهنج.

[فانون ادب / ص ۱۵۲۵]

الملازم: شکار آهنج‌ها.

[فانون ادب / ص ۱۵۶۰]

شکار آهنج

زبانیه دوزخ ایشان را به کژک‌ها و شکار آهنج‌ها و جنگال‌ها بگیرند.

[ترجمه احیاء العلوم / ربع منجیات، ص ۱۴۷۵]

در نوشته‌های قدیم فارسی به تکرار واژه سکار آهنج یا شکار آهنج به معنی آهن یا چوبی که آتش را با آن زیورور می‌کنند و سکارو به معنی نوعی نان که در زیر آتش می‌پزند آمده است.

اوبرد [owbard]

در متن قرآن قدس، که یکی از کهن‌ترین ترجمه‌های قرآن به فارسی است، واژه اوبرد در برابر واژه قرآنی طوفان نشسته است.

«فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ... بفرستادیم و رایشان او برد و ملخ و ...»

[قرآن قدس / ص ۹۳]

چون این واژه جدا از ترجمهٔ قرآن قدس در ترجمه‌های قدیم دیگری که از قرآن داریم نیامده است، می‌توان گفت که واژه او برده یا او برد از واژه‌هایی بوده است که در یک یا چند حوزهٔ جغرافیائی کاربرد داشته است.

جدا از ترجمه‌های قرآن، در نوشته‌های فارسی قدیم هم، این واژه بسیار کم‌کاربرد است و به نوشته یا نوشته‌هایی محدود می‌شود که به یک حوزهٔ زبانی تعلق دارند.

باید افزود که این واژه امروز هم چنان در برخی از گویش‌های فارسی به کار می‌رود که نمونه‌هایی از آن را می‌بینید:

او برد: محلی از زمین مزروعی که آب شسته و او برده: آب برده، از دست رفته.

[فارسی هروی [öwborda] / ص ۶۸]

[فرهنگ‌نامهٔ بومی سزواری [äv-bord] / ص ۳۵] او بردی: سیل.

او بارد: آنچه سیل با خود بیاورد (آب بیاورده).

[واژه‌نامهٔ سگری [ow-bard-i] / ص ۲۸]

[واژه‌نامهٔ راجسی [owbārdae] / ص ۸۴]

و اینک نمونه‌های محدود کاربرد این واژه در متون فارسی:

آب برد

سوری و حاجی گفتند که دست چپ شما به میان آب برد و جنگل در باید آمد و شکست نیافته بمانیم.

[احیاء الملوک / ص ۳۴۶]

[احیاء الملوک / ص ۳۴۷]

بی علاج مردم به جنگل و آب برد درآمدند.

[اوش و بوش [aowś(o)būs]

در نوشته‌های فارسی قدیم واژهٔ اوش و بوش یا ضبط‌های دیگر آن، خوش و بوش و جوش و بوش چندین و چندبار به معنی کز و فرّ و شکوه و بزرگی و دستگاه و ... به کار رفته است که نمونه‌هایی از آنها را خواهید دید.

این واژه در گونه‌ها و گویش‌های امروز فارسی، چنان‌که بررسی‌ها نشان می‌دهند بسیار کم‌کاربرد است:

[واژه‌نامهٔ سگری [ows-o-bowś] / ص ۵۰]

اوش و بوش: کز و فرّ، بک و بز، کویه و دیدبه.

و اکنون شکل‌های گوناگون کاربرد این واژه را در متون قدیم فارسی می‌بینیم:

باد و بوش

ای بسا باد و بوش تکنینان

ثرت و مرت از دعای مسکینان

[حدیقة الحقیقه / ص ۵۵۷]

باد و بوشی برای حرمت و فرع

بل عزام و بهانه‌شان بر شرع

[حدیقة الحقیقه / ص ۶۷۷]

بوح و بوش

جنید متمکن بوده، او را بوح و بوش نبوده.

[طبقات الصوفیه / ص ۱۰۵]

بوش

بوش کم کن که گر از کبر توان سلطان بود

در سر هیچ گدا نیست که سلطانی نیست

[دیوان نزاری فهستانی / ص ۹۰۴]

عاقلان با تو اگر در من و ما بوش کنند

تو چه می‌خواهی ازین ذمدمه شیدا می‌باش

[دیوان نزاری فهستانی / ص ۱۲۷۷]

جوش و بوش

ایشان بندارند که این روزگار دقیانوس است مبادا اگر این غلبه و جوش و بوش ببینند
زهره ایشان بچکد.

[ترجمه و فقه‌های قرآن / ص ۵۸۸]

تجمل او زینت و نعمت و طول و عرض و جوش و بوش] به تو چه کند.

[ترجمه و فقه‌های قرآن / ص ۱۱۳۶]

چنان مکن که زبان درکشند دشمن و دوست

که جوش و بوش نزاری به عاقبت بنشست

[دیوان نزاری فهستانی / ص ۷۴۰]

باد و بیدم [bād(o)bidam]

یکی از واژه‌هایی که از روزگار بچگی به یاد دارم، واژه بادو بیدم یا باد بیدم است که در آن روزگار کاربردی همگانی داشت. هوای خراسان و به تبع آن مشهد در زمستان بسیار سرد بود. شاید بتوان گفت که خراسان یکی از حوزه‌هایی بود که چهار فصل منظمی داشت. هوای خوش بهار و گرمای تابستان و سرمای زمستان، هر یک به جای خویش می‌آمد و می‌رفت. برف همراه با باد و گاه طوفان را که به شدت به سر و روی مردم کوبیده می‌شد، باد و بیدم می‌گفتند.

در نوشته‌های فارسی کمتر به این کاربرد برخورده‌ام. چنین پیداست که این واژه از

واژه‌های گویشی است که به یکی از حوزه‌های جغرافیایی ایران و ظاهراً خراسان تعلق داشته است چراکه شاهد ما از کتاب عالم‌آرای نادری است که مردی از اهالی مرو آن را نگاشته است.

در این جا نمونه‌هایی از این واژه را که در فرهنگ‌نامه‌های گویشی ضبط شده است را می‌بینیم:

باددم: سرمای سخت و کولاک. [واژه‌نامه گویش بخنباری (bâdrua)] / ص ۴۱

بادسمنانی: [فرهنگ سمنانی] ... (bâd dam) / ص ۴۲

بادیدم: برف و بوران. خاک. [فرهنگ‌نامه بومی سبزوار (beydam)] / ص ۱۲۱

[فرهنگ واژه‌های رایج در نوبت حیدریه (bâd)] / ص ۳۸

بادرو، بادروه: برف‌هایی که باد می‌آورد. [بایدم: سرمای بسیار.] / ص ۷۳

[فارسی مروی (bâydam)] / ص ۷۳

باده‌وه: طوفان. سوز سرما و باد. [فارسی نمی (bâd-ru(we)] / ص ۲۹

بادروه: بوران؛ بارش برف به همراه باد. [واژه‌نامه کردی - فارسی / ص ۷۹]

به دو شاهد که در کتاب عالم‌آرای نادری به آن برخورده‌ایم، توجه کنید:

بیدم

چون عرایض ایشان به نظر اقدس رسید، در نیمه شب که آفتاب در برج جدی بود و بیدم

زیاد بود، سوار مرکب باد رفتار گردیده. [عالم‌آرای نادری / ص ۷۴]

در آن شب، بیدم و سرما به مرتبه‌ای زور آور گردیده بود که اکثر از غازیان و سرکردگان را

سرما عاجز ساخته دست و پای آنها را مجروح نموده بود. [عالم‌آرای نادری / ص ۷۵]

برنگ [barang]

واژه برنگ به معنی سد و بند و گاه تپه یکی از واژه‌های بسیار کم‌کاربرد در زبان فارسی

است که بیشتر به دلیل گویشی بودن آن در همه نوشته‌ها کاربرد ندارد. اما در شماری از

متن‌هایی که با گونه سیستانی زبان فارسی پیوند دارند، به کار رفته است. تاریخ سیستان،

قرآن قدس، مهذب الاسماء و احیاء الملوک از نوشته‌هایی هستند که با بهره‌وری از گونه

سیستانی نوشته شده‌اند و ما این واژه را در آنها به شکل‌های گوناگون می‌بینیم.

در مقاله «چند اصطلاح مربوط به آبیاری» چنین می‌خوانیم:

بزند [Bazand]، خوارزمی این اصطلاح را گونه‌ای باغ یا بستان دانسته است، این واژه در

هیچ یک از فرهنگ‌ها یافت نشده است، اما در نسخ خطی کتاب الخراج به وضوح بزند نوشته شده است. بزند اغلب با سکور (بندها) و بثوق (انشعابات یک رود...) همراه آمده است و معنی آن به وضوح از الحاوی استنتاج می‌شود و آن سنگ‌چین دو طرف بوت‌زار، نیزار و زمین به هم بسته شده است که برای انسداد شکاف و رخنه در کناره‌های کانال آبیاری از آن بهره می‌گرفته‌اند. گرچه این واژه در قالب جمع عربی بزندات نیز به کار رفته است، ولی اساساً واژه‌ای فارسی به نظر می‌رسد و ممکن است از دوره تسلط ساسانیان بر عراق، طی قرون قبل از اعراب، باقی مانده باشد. [مقاله توضیح چند اصطلاح مربوط به آبیاری... کلیفورد ادموند باسورث، مهروداد و بهار. یادنامه استاد دکتر مهرداد بهار، ص ۴۰]

فرهنگ‌های فارسی این واژه را ضبط نکرده‌اند، اما این واژه هنوز در گونه گفتاری مردم سیستان تداول دارد که در این یادداشت آمده است.

به نمونه‌هایی از کاربرد این واژه که به صورت‌های برنگ و پرن و پره در گوش‌های فارسی به کار می‌رود توجه کنید:

برنگ: برنگ به زبان سیستانی به معنی تپه است. پرن: مرزه برآمدگی که یک قطعه را از زمین دیگر

جدا کند. [واژه‌نامه سیستانی [pran] / ص ۲۳] [واژه‌نامه سگری [bāreng] / ص ۶۴]

پرن: حاشیه برآمده خاکی. پره: حاشیه برآمده خاکی.

[واژه‌نامه سگری [pran] / ص ۹۰] [واژه‌نامه سگری [prā] / ص ۹۱]

نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در متون قدیم فارسی:

آن روز که صخت (=سخت) اندر آید به زمین و کوه‌ها و باشد کوه‌ها برنگ‌های [الأحْقَاف] [مثن: برنگ‌های] برهم ریخته. [ترجمه تفسیر طبری / ص ۱۹۲۹]

برنگ

ایادکن برادر عادیان را که بدس برد قوم اوی را به برنگ‌های ریگ [الأحْقَاف] و بگدشتند بدس بران از پیش اوی و از پس اوی که برستون مکنید ... [قرآن قدس / ص ۳۳۷]

پرن

... و پرن‌ها را که نگاه داشتندی خمسین الف درهم، ... [تاریخ سیستان / ص ۳۳] و اخراجات پرن و بستن و ریگ همه از مال دیوان شدی. [احباء الملوك / ص ۱۹]

برنگ

الدغص: برنگ ریگ.

[مهذب الاسماء / ص ۱۲۲]

الرژن: خنبر آب در کوه و گویند برنگ خرد.

[مهذب الاسماء / ص ۱۳۶]

الزُّوْح: برنگ خرد.

[مهذب الاسماء / ص ۱۴۸]

الکُتیب: برنگ ریک.

[مهذب الاسماء / ص ۲۷۹]

[نیزبگرید به مهذب الاسماء / ص ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۵۸ و ۳۵۹]

بوز / بوج [būz \ bū]

واژه بُفَز در نوشته‌های پهلوی به صورت wabz و به معنی گونه‌ای از زنبور یا زنبور عسل به کار می‌رفته است. (واژه‌نامه بندش / ص ۳۱۰، مهرداد بهار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵) این واژه در برخی از حوزه‌ها به شکل بوز یا بوج و گاه بیج به کار می‌رود که نمونه‌هایی از آن را در واژه‌نامه‌های گویشی امروز می‌بینید:

[اعفاید و رسوم مردم خراسان [bovc] / ص ۵۶۹]

باز: زنبور.

[بررسی گوبش فابین [bau(ou)] / ص ۱۳۳]

[لارستان کهن و فرهنگ لارستانی [bāz] / ص ۲۷۲]

بوج: زنبور سرخ.

بیج: بیجه زنبور عسل.

[واژه‌نامه گوبش بیرجند [bu] / ص ۱۰۰]

[واژه‌نامه گوبش بردسیر [bac] / ص ۲۹]

بوج زرد: زنبور زرد.

بیج: تخم زنبور عسل.

[واژه‌نامه گوبش بیرجند [bujezard] / ص ۱۰۰]

[فرهنگ بهدبنان [bac] / ص ۱۹۲]

بُوز: زنبور طلایی.

بیج: تخم زنبور.

[واژه‌نامه‌ای از گوبش شوشتری / ص ۴۸]

[فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [bec] / ص ۵۲]

[بوز: زنبور. [bowz] / ص ۴۳]

[بوز: زنبور. [فرهنگ مردم زرقان / ص ۳۴، فرهنگ مردم سروستان [bez] / ص ۵۷۹، فرهنگ فرامرزان [bez] / ص ۲۶]

بوز تخمی: زنبور قرمز بزرگ.

پژمُون: نوعی زنبور درشت و به رنگ سرخ.

[واژه‌نامه بزدی [bowz-e toxmi] / ص ۲۴]

بونج: زنبور، مونج.

[فرهنگ مردم زرقان / ص ۳۴]

[فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه [bun] / ص ۵۲]

بیز: زنبور.

[لارستان کهن و فرهنگ لارستانی [biz] / ص ۲۸۸]

پژبُو: یک نوع زنبور وحشی خطرناک.

سیره موژ: زنبور بزرگ.

[لغات زبان محلی ایلام / ص ۱۶]

[لغات زبان محلی ایلام / ص ۹۸]

بوج: زنبور.

گَزَنگُوین: گزانگبین. [واژه‌نامه گویش بختیاری چهارلنگ [gonj][zarda] ص ۲۳۲]

[واژه‌نامه گویش بختیاری چهارلنگ [gozangevin] ص ۲۲۸] موز: زنبور. [ثانی و هرزی [müz] / ص ۶۱]
گنج زرده: زنبور وحشی گوشت خواروز در رنگ.

واژه بوز در برخی از حوزه‌های زبانی با دگرگونی ب / ک / گ به صورت گوز یا گوژ درآمده است و همین کاربرد است که در شماری از نوشته‌های فارسی قدیم به صورت گوژ در واژه‌هایی چون کوژان و کوژان انگبین به کار رفته و نمود یافته است هم‌چنانکه برخی از نوشته‌ها گوژ یا گوژ یا گوژان هم ضبط کرده‌اند. که اکنون نمونه‌هایی از آن را می‌آوریم:

کوژان انگبین

الهام کرد خداوند تو ابی کوژان انگبین [التحلی] که گیرید از که‌ها خان‌های و از درختان و زان می‌ماسیابندند.

کوژانو

الآنبخان: خمیر کوژانو شده [ای چون

خانه زنبور شده.]

[مهدب الاسماء / ص ۲۵]

النَّخْرُوبُ: سوراخ کوژانو / که بچه کوژی

در آن بود.

[مهدب الاسماء / ص ۳۶۲]

کوژانگبین

الثؤل: کوژانگبین.

[مهدب الاسماء / ص ۶۱]

الدبیز: کوژانگبین.

[مهدب الاسماء / ص ۱۱۶]

[بزرگ‌گریده مهدب الاسماء ص ۶۶، ۷۷، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۶۹، ۳۶۵]

ادامه دارد